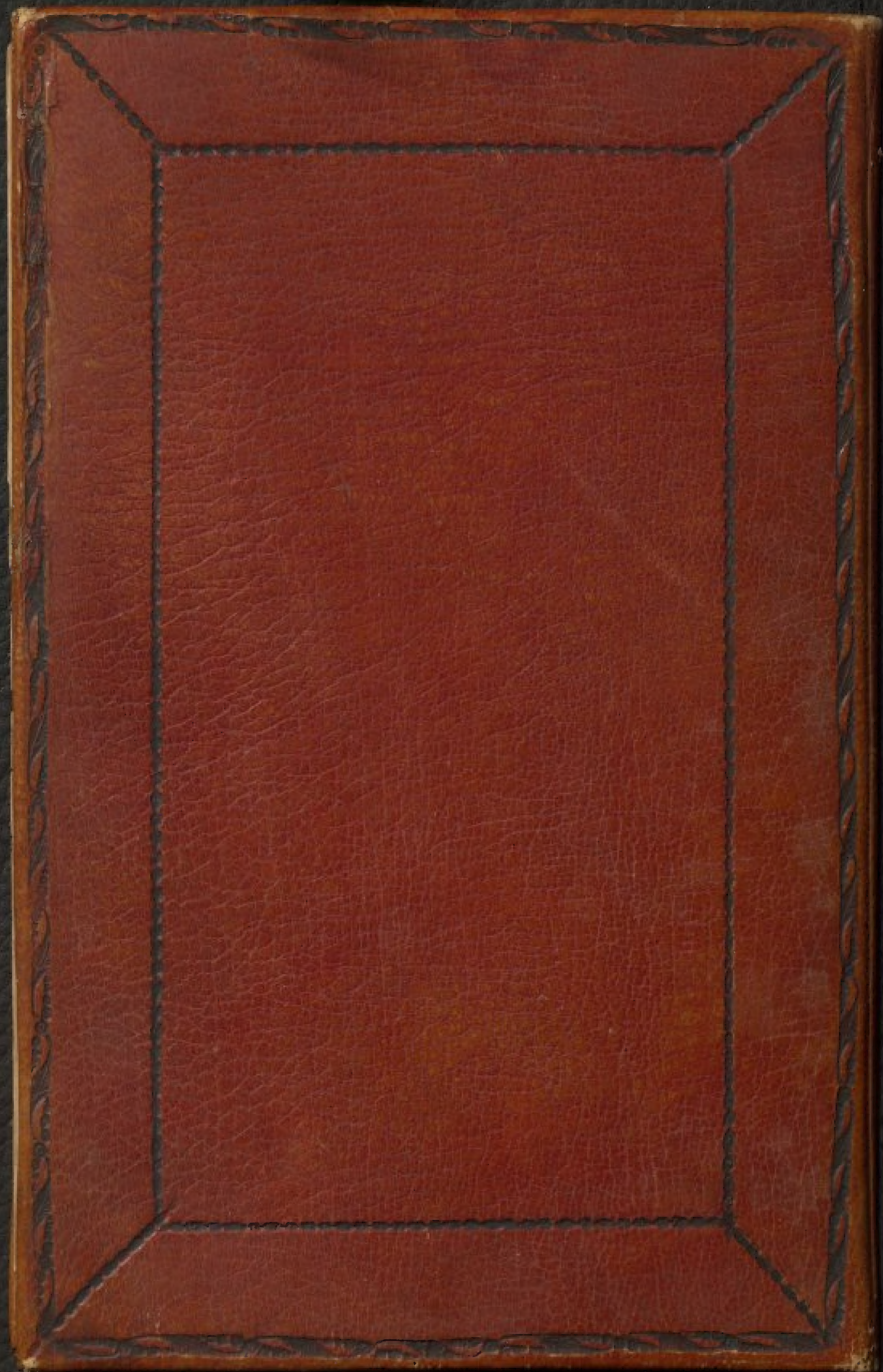






Kitab ul Naseehi

(Sufi)

Kitab al Nasyih.
Sufi work (ms)
in Persian

each page bearing the
Shah's crest.

i.



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الکافی حسب الخلایق وحده والحمد لله علی نعمه واشرف من کرمه
واشهد ان لا اله الا هو الموصوف بقدمه واشهد ان محمداً عبده
ورسوله الطاوی السموات بقدمه واشهد ان علیاً ولیه ووصی رسوله
وحبیبه علیه السلام بعد از حمد و ثنای خداوند عالم و نعت بهترین فرزند
آدم صلی الله علیه وآله وسلم این کتابیست مشتمل بر رساله اق
در صحبت ارباب ملک و مملکت بحکم آنکه یکی از دوستان عزیز
جزوی در این باب تمنا کرد بفهم نزدیک و از تکلف دور در جواب نوشتم
شریف ساعات فرزند عزیز ادام الله بقائه بلطایف حکایات خبرادی





عالم حضرت پادشاه آراسته باد معلوم کند که ملوک جهان را نصیحت ازین بالاتر
نیست چه در کتاب مجید میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان
و دیگر میفرماید و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل حقتعالی مجملی
فرموده که مفصل آن در دفترها نشاید گفت بقدر طاقت کلمه چند بیان کنیم
در معنی عدل و احسان وبالله التوفیق پادشاه که مشفق دولت
نگهبان دولت و ملک خویش شوند بحکم آنکه عدل و رافت خداوند مملکت
موجب امن و استقامت مر رعیت راست و عمارت و زراعت
بیشتر اتفاق افتد و نام نیکو و آوازه ارزانی باقصای عالم رود و بازارگان
و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و متاع دیگر بیاورند پس مملکت
آبادان شود و خزاین معمور و لشکریان و حواشی فراخ دست و نعمت دنیا
حاصل و ثواب عقبی و اجل و آنکه طریق ظلم ورزد بخلاف این

خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او بر مظالم برفت

از سیرت پادشاهان یکی آنست که بسبب در حق گدائی کنند و بر زیر حلق
پادشاهی حکایت سلطان محمود سبکتگین چون شب درآمدی لباس
پادشاهی باز کردی و خرقهٔ درویشی در پوشیدی و بدرگاه حق
سبحانه و تعالی سر طاعت بر زمین مذلت نهادی و روی عبادت
خاک مذلت مالیدی و نالیدی و گفتی یارب ملک ملک تست
و بنده بندهٔ تو بزور بازو و زخم شمشیر من حاصل نشده تو بخشنده
هم تو خداوند قوت و نصرت ده حکایت عمر ابن عبد العزیز
بامداد که برخواستی بعد از فریضهٔ حق و شکر و سپاس حضرت
الهی امن و استقامت خلق از خدای عز و جل درخواستی و گفتی
یارب عهدهٔ کار عظیم بر بست بس ضعیف فهم و از جهد و
کفالت مهم کاری بر نیاید تا بروی مردان کاهست و بصدق
معامله راستان توفیق عدل و انصافم ده و از جور و عدوان

پرهیز دهد از شر خلق و خلق را از شر خود نگاه دارد و روزی که دل بیچاره‌ای از
وی بیازارد و نفرین مظلومی از عقب وی باشد نصیحت صاحب دولت
و فرمانروا را واجب است در ملک و بقای [illegible] همه وقت تأمل کند
و از دور زمان اندیشیدن و از انتقال ملک از حق بناحق نظر کردن
تا برین محقر ذره ملک و جاه دنیا دل ننهد و بجاه عاریتی مغرور نگردد
حکایت یکی از خلفا بهلول را گفت مرا نصیحتی کن گفت از دنیا با خویش
چیزی بالا نبرد مگر ثواب و عقاب آنکس در این هر دو مخیری موعظه
علما و ائمه دین را حرمت دار و بالا دست گردان ایشان تا بزو با صواب
رای ایشان حکم راند تا سلطنت مطیع شرع باشد نه شریعت زبون سلطنت
[illegible] عمارت جسر و مسجد و خانقاه و چاهها بر سر راه را از
مهمات امور مملکت داند پیشه قومی بطاعت حق مشغول‌اند
همت ارباب کمالات مصروف دارد و توفیق خدمت ایشان را اصل شمارد

همت یار رسانیدن دولت و ملک را حمایت کند [illegible] پادشاه حفظ
باید که در استحقاق همگنان نظر فرماید پس هر یکی را بقدر خویش دلداری
دهد نه کیش بسنج متوقعان خزانه تهی شود و نه چشم طمع بر کند بلکه هر را
عزت را نجه دیده بر این فرو نیاید تعریف جان خویش کنند یا شفیع
انگیزد پس نظر پادشاه را فایده آنست که هر چون دلاخت را بی ذل تعریف
است باقانع و مونت جمعیت مهیا دارد که بزرگ همت نخواهد و خواست
نیاید [illegible] عام همه آزار را حکم و عمل بر هر که دعای بد شبانه بر وی کنند
[illegible] از جمله حقوق پادشاهان یکی بر وارث یکی آنست که بسیار مال
وجنت بیامرز را حرمت دارد و ضایع نگذارد [illegible] پادشاهان
رعیت سرانند و نادان سری که بدین خطر را بدنان پاک کند
[illegible] حال که نخواهد را خواه افتد با خواص هم نگوید هر چند بسیار قابل
مخلص باشند هر که آن حرکت را هیچکاس باشند چنین قیاس مبلد

پند همه حالی با دوستان مگویند که تحسین همه وقت نماند ترجمت روی کار

حکایت ارباب مهمات در هم نکشند و بلطف با همه کس بگویند ورنه عجب نشود

ر صاحب قرار الحکم فرمایان را باید که مصلحت دانند فوت نشود باید

که مراد همه جویند و حاجات همه کس را بحسب مصلحت وی آرد که حاکم را بر سر وی

پیشوایی را نشاید بیت خداوند فرمان و رای و شکوه

ز غوغای مردم نگردد ستوه حکایت یکی مظلمه پیش حجاج

برد التفاتش نکرد مرد برنجید و همی گفت ای مرد از خدای عز و جل بترس

ترا ست این سخن بحجاج رسانیدند وی را بخواند گفت چرا چنین گفتی گفت

از بهر آنکه خدای تعالی با موسی سخن گفت و ترا از بهر بزرگی آید

با خلق خدا سخن گوی چون این بشنید انصاف بداد بیت عقوبت

آنکس بر گناهی افزاید دست بخصمش سپارد تا برآید دل

خویش انتقام کشد و دیگران از نکبت وی نصیحت پذیرند و عبرت

گیرند ششم آنکه قسمی از عمال بعید و از جاهای دور رسند تحفه آرند تا
از تخلیط کنند پنهان نماند بتبرک و پیشکش و تحفه و نوباوه که پیش سلطان
برند مروت است رغبت فتنت کند و شکر گوید و بحسب توقع آورنده
به یکی پاداش کند و در اثبات آن تعجیل نکند و تاخیر روا ندارد حکمت در
چشم غریبان بر دوام پادشاه را شوکت و هیبت نیفزاید الا در خلوت با خاصان
گشاده روی او از روی خوشی طبع آمیزگار حکمت کس را که با هم الفتی باکسی شهر
در عمل انباز کرده‌اند تا با خیانت هم زبان نشوند حکمت سلطان خداوند
رعیت نیازارد تا چون دشمن بیرون نی رحمت در آرد دشمن از دوست ایمن
باشد تتمه هر کرا که یکبار شنیع از نظر براند حق خدمت دیرینه او را
فراموش نکند حکمت صد عیب و خطا بر یکی از خدمتکاران روا باشد
بغیرت الا و ابدا داوری اعفو نکنی حکمت پرورده نعمت را چون بجرمی
مستوجب هلاکت خون ریزد اهل و عیالش را معطل نگذارد تتمه

رعایا

پند لشکریانی که در جنگ عدو کشته شوند بزرگی و اسباب معیشت فرزندان
و متعلقان او دریغ ندارد نصیحت چندانکه تواند با شهری و غریبی و خاص
و عام رفق و تواضع کند که منصب و پایان نباشد و در دل و چشم خلایق
جا کرده شیرین گردد حکمت خداوند فرمان چون خواهد که خطائی بخشد اثر
عنایت فرا نماید در لباس معاتبت تا بزرگان نصرت معلوم کنند و لقای عقوبت
در اندیشند پس آنگه بعهد و توبه و صلاحیت کس عفو کند پند خداوندان
شوکت را چون بزندان فرستد حرمت و عزت و مأکول و ملبوس و مشروب
و منکوح و ندیم و اسباب معاش او را مهیا دارد که معنی همت همین است که
الدهر یومان یوم لک و یوم علیک نصیحت از جمله حسن تدبیر پادشاهان
یکی آنست که با خصم قوی در نپیچد و بر دشمن ضعیف جور نکند که پنجه با غالب انداختن
نه مصلحت است و پنجه مغلوب شکستن نه مروت فایده دستان آزردن
خلاف دشمنان بر آوردن است فایده ظلم صریح از خاصگیان بر داشتن

دعا میاموز آکردن زدن نصیحت حاکم عادل دیوار مستحکم است حصن ملک

بدانکه رو بخدای دارد موعظه اوّل نصیحت نفس خود کن آنگه ملامت دیگران تا

بگفتار تو که عمل نکنی در دیگران اثر نکند ۞ تا بگفتار خود عمل نکنی

هیچ در دیگران اثر نکند ۞ ملک و دولت را تدبیر بقا دارای صحبت

گو بفرمان تو باشد تو بفرمان خدا ۞ هرکه نفس سر طاعت بر فرمان

او نهد فرمانهای را انشا در دولت او بپاید ۞ دین را نگاه دار ای شیر الله

لا العلم و ملک را جز بحکم عقیده تا توانی بطریقی که میسر شود از معصیت بپرهیزد

و اگر عیاذا بالله قضا رفت و خطا آمد از پی آن بخیر و صدقات کوش تا باشد

خدای تعالی عفو کند پند عفو از گناه کسی کند که دعای خیر همه را گوید تا او را

شها فردای قیامت همه کس بترسند مگر آنکس امروز از خدا بترسد

و از آزار مردمان بی آزار گرفته حکایت عاملی را است کار در پیش اسکندر

بحجت پاک آوردی میگرداند اسکندر گفت از من بگریزی گفت چون بترسم هر گرد

رهی

و من ارادم

راستی کند از خدا نترسد بترس از خیانت یا از ظلم خداوندگار است

هرچه این حکایت هارون الرشید یکی از متعلقان دیوان را بنابر خیانت

معزول کرد طایفهٔ بزرگان پس از چند روز شفاعت کردند که بمقدار

خیانت بتر او را از خدمت درگاه محروم کرده‌اند گفت غرض من از این

به آنکه مال من همچون رعیت بریزد نصیحت هرکه از تو نه ایمنست از او ایمن

مباش که مار از بیم گزند خویش قصد مردم کند در مثل است که پای دیوار که دلا

و سایه نشستن کار خردمندان نیست فائده هرکه بد از رفقای خود گفت از

وی ایمن مباش و با وی بیش مشاور مشو چنانکه گویند کلام الملوک ملوک

الکلام اعتماد را نشاید سخن اندیشیده گوی و معنی دار که اگر جای دیگر

گفته شود طعنه زنند خلق ما را و اگر دیگری همان سخن گوید تو را پسندیده

آید موعظه درویش توانگر گفت همت آنست که بدیده طمع در مال و

نعمت پادشاه ننگرند و سلطان گدا طبع طمع در مال رعیت کند

مروت باشد بر افتاده زور ● برد مرغ دون دانه از پیش مور

پند وظیفه خداوند مملکت است دشمن کوچک را خرد نکند و همت را

پایه دهد که اگر دشمنی کند نتواند نصیحت قوت رای آنست دفع فتنه را

امروز بکار برد و کار امروز را بفردا نیفکند حق بزرگان بر زیر

دستان شرط خدمت بجای آوردنست و حمایت تعرض بر اسباب دفاع

مونه و فضل خداوندگار شکر خدمت بزرگان کفش است و منت بارها دون

پند خدمتکاران قدیم را که قوت خدمت نمانده است اسباب معیشت مهیا

دارد و خدمت نخواهد که دعای سحرگاه بهتر از خدمت درگاه فایده

شه لا زخیر پادشاهان قدیم را چو پدر دلدار باید لا آردی جهان نماید حلیه پادشاه

لیکن باید که شفقت بر دین پادشاه بیشتر از مال او نماید و حیف رعیت سلطان

آسایش فرا گیرد که حیف سلطان بر رعیت نصیحه پادشاهان پدر یتیمانند

باید که بهتر از آن غم خورند یتیم را که پدر رشتش فرق باشد میان پدر درویش و پدر

پادشاه حکایت آورده‌اند که کیسهٔ زر و طبقی زر کسی بنام حاتم آن روز
پیش شخصی فرستاد و زر خواست و شخص زر در کنار طفل نهاده پیش فرستاد
پیغام داد که این زر از آن این طفل است اگر میتوانی از او ستانی تا در قیامت
هم بوی رساند حاتم برآمد و بگریست و گفت در قیامت احتیاج احتیاط
و مطالبت نباشد پس زر پیش شخص فرستاد و جامه و لباس طفل از خزانه مقرر
داشت تا هنگام بلوغ نصیحت دینی عطا تا تواند کشاکه دارد مگر آنکه
دخل با خراجات وفا کند که اسراف و بخل هر دو مذموم‌اند وابتغ بین
ذلک سبیلا وقل الحمد لله نیکمردی بی آورده چند آنکه بر او چیره گردند
هر که خواهد که نیکمردی انگشت‌نما گردد در حق ناکسان صبر کند و
این نزدیک خردمندان انصاف نباشد بلکه سست رایی باشد بیت
جوانمردی نه سیرت است آنکه بجری که دستگاه ضعیف شود و نعمت تباه
داشتن مصلحت است آنچه آنکه حاشیه و سپاهی گشتند بیت عیش و طرب

مالگزیر است چندانکه وظایف طاعات و مصالح رعیت در آن مستغرق
نشود **نصیحت** خشم و صلابت پادشاه در کار است نه چندانکه متهم از
خوی بدش نفرت گیرند و بازی و ظرافت روا لا نه آنقدر که بخفت
عقل منسوب گردد **موعظه** اخبار ملوک پیش را بسیار مطالعه کند که
از چند فایده خالی نباشد یکی آنکه به تبصرت به سیرت خوب ایشان اقتدا کند
دیگر آنکه بر تقلب روزگار آگاه شود و تأمل کند تا بجاه و جمال و مال و منصب و تغییر
نشود و در نظر علما و صلحا متانت حالش ازل سخن گوید و حرکت کند مضطرب
و شطرنج باز و بازیگر و افسانه گوی را همه وقتی بطلبد هر که امر را اسیاه گرداند
مگر دفع الملال را بهر مرتبه نوبتی **حکایت** شبلی علیه الرحمه یکی از ملوک
در مجلس ملک را دید که با وزیر بازی شطرنج مشغول است گفت حسنت نگارد
برای راستی ایشان نازی بازی میکنید به عهده ملک داری کار است عظیم بیدار
باید بود و هشیار و همه وقت با پروردگار در مناجات با بر دست و زبان

و قلم و قدم وی آن باید که مصالح ملک و دین در آن باشد **ترتیب** مهم و مهتم
بار پیش کار را در پی خوب کرده اند که طبیعت ایشان در وی اثر کند و اگر بکند از بشنعت
خالی نباشد و تا دیگران همین فعل و عمل داشته باشند از وی در نیست
گواهی بخیانت نشنود مگر آنکه دیانت گوینده را معلوم کرده و تا نیکو نداند در عقوبت
نفس و قطع در دادن شفاعت کسیان در نگذارد **بیت** فاسق و فاجر را تربیت نکند
که با ایشان شریک معصیت و مستوجب عقوبت است دزدانی
گرد نهند جمعی با تیر و کمان در صحراها و بعضی بطبل و ترازو در بازارها باید دفع
ایشان را واجب داند **حکایت** انوشیروان عادل که در گذر مرد بخواب
دیدند در جایگاه خوش و خرم پرسیدند که این مقام از کجا یافتی گفت بر محل
شفقت بیاوردم بگناهکاران و نیازردم **بیت** هر چه از مصلحت مملکتی
آید بعمل در نیاورد نخست اندیشه کند پس مشورت حکیم عاقل صاحب نظر
صواب نماید بنام خدا و توکل بر او ابتدا کند **و من یتوکل علی الله**

فهو خسیسه رای و تدبیر از پیر جهاندیده توقع دارند و جنگ از جوانان

جابر پند داد ستمدیدگان بر هر ناستمکاران چیره بکهر که گفته اند

اگر سلطان دفع دزدان نکند بازوی خود کاروان میزنند کام و حلق

شاهان آنگه حلال شد که دفع بدی از رعیت کنند چنانکه شبان دفع گرگ

از گوسفندان اگر نکند مزد شبانی حرام باشد فکیف خصم تو اند ملک حکایت

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت شنیده ام فلان عامل را که فرستادی بولایت

دست درازی میکند و بر رعیت حیف روا میدارد گفت وقتی سزای

بدهم گفت بلی آنگه سزای وی دهی که مال رعیت بتمام و تو بجبر و مصادره از

وی ستانده و در خزانه نهی رعیت درویش را حسود دارد پادشاه حکیم [illegible]

و دفع آن ظلم بکرد سر گرگ باید هم اول برید

نه چون گوسفندان مردم درید با شریران و فاسقان

دادن وقتی از پادشاه بشنیده آید که نفس خود از جور بپرهیزد حکایت

بد از پادشاهان خمخانه خماران شکست و شبانگاه میلفت انگور فلاع

در قصه عصیر بهرام صاحب دل شنید و گفت اگه کفی در من خود بر من

گفت خود را تو از خود رد من ❊ لایق حال پادشاهان نیست خشم با طلب کردن

و اگر به حق خشم گیرد پای از اندازه انتقام بیرون ننهد که اگر جرم از طرف او

و دعوی از طرف خصم ترهیب با هست و دشمن طریقه احسان پیش گیرد تا جهت بازار

مهر و محبت بیفزاید و دشمنان از عداوت کم شود خزانه باید که همه وقتی

موفور باشد و خرج بسیار به سپاه روا دارد که دشمنان در کمین اند و جای شما دررا

نصیحت در هر حال از مکر و غدر ایمن نشیند و از دبیر اندیشه کند پدید بیار

زیر دستان خدام را باید که نام و نسب دانند و حق المعرفه بسیار یاد بشمس

و جاسوس فرا ذرا عجایب بنماید ارکان دولت و اعیان حضرت را

باید که مشرف حال نهانی برگمارد تا نیک و هر هر چه معلوم شود و مخاطر

رود نهفته نماند هر گاه کاروان ده و کشتی شکسته و حوادیان رسید

رسیدن را بتفقد نماید و حمایت کند که اعظم صفات است تربیت شکسته
زندانیان را بامر که نفرماید تا عزیم مقرر عازم معسر صبر کنند و بقدر حال بر وی تقسیط کند
یا از پیش خود طرف تا توانند و از خزانه بیت المال معمور شاید که نفرماید ادا کنند
و از صدقات خیر اندر ممکن از خزانه ملک بر پیش خود زندانیان ملک و دولت
بقیاس خاطر کنج و شکر می فقط میکنند لا بتحقیق دعای مسکینان الصحیح مستجاب
بتنها یها و ضعفای مستقلات را که فضل مستمر و فا نکه است در استیفای مصیفی
سخت نگیرد و با خر چیزی مسامحت کند و نوبت دیگر علی از آن منفعت تر
از ارزانی دارد تا منتفع گردد در تربیت هنرمند را نیکو دارد تا هنر ان صاحب
شغل و هنرپرور و ممالک کمال گیرد هنر را که در عمل تقصیر کرده باشد و شرط
خدمت بجای نیاورده چنین هست تا بشغل خورد دیگر عمل فرماید که جز او حال لطف الدل
از تخلیص زندانیان بهتر و ثواب آن بیشتر نسبه معصوم شخص دیده عمر گذشته
خدمت فرماید که بجان در راه گذشته از ایشان میتوانی بیشتر یاری نیکو دارد

و با انواع ملاطفت دل بدست آرد که اگر دشمنان در دشمنی متفق باشند
دوستان در حیرت مختلف نشوند فائده سپاهی چو در صف کارزار دشمن
دلیری نکند خونبهای خود به سیلی خورده است سپاهی را که سلطان نان میدهد
بهای جان میدهد پس اگر بگریزد شاید که خونش بریزد موعظت پادشاهی
عدل بلند و نیکنامی توقع دارد بدان ماند که جو کارد و امید گندم دارد
نصیحت ای پادشاه از بهر جاه دولت میداری کرم کن و تواضع پیشه گیر که
جاهی ازین بالاتر نیست که خلق بدوستان تو شکر و ثنا گویند بیت گر سگی
به که سیری از پهلوی درویشان [illegible] اگر عطار پیر گر بمیرد
شکار از جنگ کنجشکان بگو • تو بر جایی آلا که رفتند
و کسانی که خویشند آمدن پس بجه میان عدم اعتماد ایشان [illegible]
محکمی نه جهانگیریست بلکه جهانداریست لا جهان گیر و بردار دو دوران
نهان بردارد نصیحت پادشاهان جائی که نشینند باخبر باشند حاجیان

و سرهنگان نه بر وفق مهمات رعیت بسمع پادشاه رسانند حکایت انوشیروان

عادل زنجیری جرسها بر آن بسته بود و طرفی در زیر بالین و دیگر طرف در میدان

بر درختی تا اگر کسی را مهمی بودی سلسله در جنبانیدی حکایت ملوک عرب ناشناس حیث

بیرون آمدندی و نظر در حال مملکت کردندی تا اگر ستمگری قهری بر فقیران کرده شدی

و همچنین کسان را بر محلها و دیهها برگماشتندی تا اگر بیدادی بر کسی یا حیفی رفتی

اعلام کنند قطعه هر که در روزگار خود از نیکوکار مرد و بنام

نیک زنده باشد پند شکر بزرگان آنست برخوردار نیکو شد و همت عالی

آنکه بر مال مسکینان دست نیالاید بیت چون درست پای آن کس که اگر برگردد تحمل

آن توانی کرد همت مسکینان و ضعیفان زخم از آن زار بر وی سخت تر

نیزه های پهلوانان حکایت زن فقیر حیف روا مدار زن دستانیه داد مظلومان

و قهر ظالمان بشکند اکنه در خواب از سراران مید شیر اکنه توانا نباشد

ناتوانان را کی قطع درستی نکند ستان را گل اقال دیدی شبستان نعوذ

و چه بردند برفتند و جفا بر مظلومان بسر آمد و وبال بر ظالمان بماند را

خواب درویش بسلامت‌تر که پادشاهی و ملامت **تنبیه** استخوان آهنی سخن میگویم

اگر تو گوش هوش داری بشنو که میگویم همچو تو آدمی بهم و قیمت ایام حیات بشنیدم

و بتحیر ضایع کردم **فرد** ● چو مار از غفلت شد روزگار

تو باری دمی چند فرصت شمار ● هر کسی را رنجاند از کسی شر رسد گردم

نه همی برد و گریزد از فعل خبث خویش که گربه در خانه ایمنست از پی آزار

و گرگ در صحرا سرگردان از بد فعالی گرگان در شهر اهل عجب از سلیمی در داله درکوه

و ابر حیران از بد خصالی ● از دشمن ضعیف بترس و اندیشه کن که در

وقت بیچارگی بیجان کوشد گربه اگرچه ضعیفست هرگاه با شیر درآید نصرت

بزند و بچنگال چشمانش بر کند **نصیحت** با خورد و بزرگ گستاخی مکن و محبت

نشان و اعتماد بر آن مکن که من در حمایت پادشاهم و کسی را با من معاودت

صورت نبندد اگر بالای تو را بنا دانی که پادشاهی تو اقلیم را

نکشد و نه تو را هرزه توان گردن چنان کن که خیر تو در قفای تو گویند که در نظر از پیش تو بنشند

از طمع درهرزه که سعی کن که به از دیگران باشی بعقبت و صلاح و کرم

که در جمله که گدایان و پادشاهان یکی‌اند اگر مدقق سلطان یا سگبان باشند

فرق میان ایشان نکنی پند دشمن هر شمس اگر با هر طرف غالب آید سرنیچ

از آن تو هم پند دشمن از خوردی مگذار که بزرگ شود و بیا بر سطرنج رخ اهل

که بسر رود و فرزین گردد پند در حالت آسانی دل نهادیت آر

تا در حالت دشواری بکار آید فایده پادشاهان که بلهو و لعب و شراب از

مصالح مملکت غافل شدند و تدبیر امور بنوشیده‌گان باز گذارند ایشان

نیز بجز منفعت خویش از مهمات رعیت فارغ باشند بینی بر آن

که مملکت خراب گردد پند از بدرگان مرنج که گناه از آنست چرا

چنان باشی که بر تو گزند پند چو بد کردی توقع مدار

که با تو بنیکی رود در دنیا بهلاکت دشمن کسی شادمانی کند که از

هلاک خویش ایمن باشد حکمت طعام آنگه خورد که اشتها غالب شده باشد و سخن

آنگه گوید که ضرورت افتد و سر آنگه نهد که خواب غلبه کرده باشد و شهوت

آنگه راند که شوق بسیار شده باشد نکته از ازدحام ضعیفان غافل نگردد که

موران با اتفاق شیر را عاجز کنند و پشه بسیار پیل را از پا در اندازد

در ملک رای چنان زهر کاری کند که اگر وقتی با شهد جفا و جهالت یکی همچو زنبور نا

توان جز که دور از آشیانه پندی ریزش نالد نکته چند آنکه از زهر

مکر و فریب حذر کنند از آه خستگان و دعای مظلومان و دل شکستگان و ناله مجروحان

بر حذر باشند حکایت سلطان محمود سبکتکین گفتی که من از نیزه مردان چنان نمی‌ترسم

که از تیر آه پیرزنان یعنی از سوز سینه سوخته ایشان نکته از دیوان

چنان بر حذر باید بود که از دیوان روی زمین یعنی آدمیان فایده اگر

خواهی که دقیقه تو نگیرد بر خود نگیر پیش از وقوع موعظه عیب خود را

از دوستان خود مپرس چه بشنوند و بگویند از دشمنان تفحص کن تا بگویند نصیحت

جایی که به لطف باید گرد به درشتی سخن نگوید که کمند از لایق بهایم است و جایی که به قهر باید گفت
به لطف نگوید که شکر جای سقمونیا فایده ندهد بیت اگر از آتش قهر
نیست اندیشه باک از آتش فراغت لطف کن پیوسته چنان باش که
گویند دشمن و دوست الرأی که از دور در اندیشه نباشد سفینه با کسی را
در هر چند قضیه باید اعتماد دل خبر اخبر ملک را و احبت که هر گاه
که حادثه روی دهد که موجب تشویش خاطر باشد شاه شاهان که خلق آرام گیرند
استعانت به درگاه حق سبحانه و تعالی برد و مدد و زاری قوت و نصرت خواهد پس
آنگاه به مجلس علما و صلحا و عبّاد قیام نماید و همت خواستن سرا نگاه
به زیارت بقاع شریفه رود و از روان پاکان مدد جستن آنگاه در
ضعیفان و مسکینان نظر و مدد فرمودن چند از زر انبار زر پاشیدن و خیرات
کردن و لشکریان خویش و یاری گان نوازش فرمودن و به وعده خیر امیدوار
گردانیدن و از روی عقل و مشاورت چند مند در دفع آن حادثه سعی

نماید

نمودن پس چون مراد برآید شکر فضل حضرت حق تعالی گفتن و از قدرت دلنواز
کوشش بیش داشتن پس آنگاه بنذرها که کرده وفا نمودن و شکرانه برمزید
آوردن تا نوبت دیگر چون واقعه پدید آید دلهای کاتبان در پای باشد و خاطر
جمهور یار و یاور و فتح و نصرتش را امیدوار و چندین نصیحت که بیکبارگی شنود
و بصدق کار بندد که بتوفیق حق سبحانه و تعالی احوالش صلاح یابد و نفس و تن
بعاقبت دنیا و آخرت بهره‌ور گردد والله رؤوف بالعباد حکایت دوم
در ملازمت شیخ الآفاق شیخ سعدی علیه الرحمة و الغفران فرموده که در
وقت مراجعت از زیارت کعبه چون بدار الملک تبریز رسیدم و فضلا
و علما و صلحای آن موضع را دریافتم و بحضور آن عزیزان که صحبت ایشان
از فرایض بود مشرف شدم خواستم تا صاحب دیوان علاء الدین و خواجه
شمس الدین صاحب دیوان را نیز ببینم که حقوق بسیار در میان ما ثابت
بود روزی عزیمت خدمتشان کردم ناگاه ایشان را دیدم با پادشاه روی

زمین اقاقان برشته پسته بود چون چنان دیدم خواستم تا بگوشه در
روم در آنحال متعذر بود برسیدند آن من در این عزم بودم و ایشان
هر دو از اسب فرود آمده روی بر زمین نهادند چون تعظیم و لطف نمودند خدمت
بجای آوردند و بوسه بر دست و پای من دادند و از رسیدن این ضعیف
خرمیها نمودند و گفتند این در حساب نیست ما از رسیدن قدوم شیخ خبر دار
نداشتیم چون سلطان آن حالت بدیده متعجب گفت چند سال است تا
دین شمس الدین پیش من بسیار شده و میداند که پادشاه روی زمینم هرگز خدمت
و تلطفی این لطف با هم دیگر نکرده برادران هر دو بار گشتند و سوار
شدند سلطان پیش شمس الدین گو و گفت این مرد را که شما خدمت میکردید
و چندین لطف بجا آوردید چه کسی بود گفت ای خداوند این مرد بابو
سلطان فرخ که من بارها احوال پیر شما را پرسیدم گفتند بگذاشتند
این ساعت میگوئید پدر بابو گفتند ای خداوندگار او پیر و شیخ ماست

خاطر اشرف پادشاه روی زمین رسیده باشد نام و آوازه شیخ سعدی در جهان
مشهور است و سخنش معروف اباقاآن فرمود که او را پیش من آرید گفته شد شمس الدین و علاء الدین
بعد از چند روز که ایشان با نواع چند بجد پیشش گفتند و شیخ قبول نمیکرد و گفت
این را از من دفع کنید و عذری بگوئید ایشان گفتند البته شیخ از برای خاطر ما تشریف
فرماید بعد از آن حالکمت شیخ فرمود که از برای خاطر ایشان رفتم و بصحبت پادشاه
رسیدم در وقت مراجعت پادشاه فرمود که مرا پندی ده گفتم از دنیا با آخرت
چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تو مخیری اباقاآن فرمود که این معنی بشعر موزون
فرمای در حال این قطعه در عدل و انصاف فرمود قطعه شهی که پاس رعیت نگاه میدارد

حلال باد خراجش که مزد چوپانیست ● وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد
که هرچه میخورد از جزیهٔ مسلمانیست ● اباقاآن بگریست و چند نوبت فرمود
که راعیم یا نه و هر نوبت شیخ جواب میداد که اگر راعی هستی بیت اول تو را
لایق است و الا بیت ثانی و فرمود که در وقت بازگشتن این چند بیت بروی بخواندم

قطعه

پادشه سایهٔ خدا باشد ‌ ‌ ‌ سایه با ذات آشنا باشد

نشود نفس عامه قابل خیر ‌ ‌ ‌ گر نه شمشیر پادشا باشد

هر صلاحی که در جهان آید ‌ ‌ ‌ اثر لطف پادشا باشد

مملکت زو صلاح نپذیرد ‌ ‌ ‌ که همه رای او خطا باشد

اباقاآن را عظیم خوش آمد و انصاف بداد در این عهد که مائیم مشایخ و علمای

روزگار از صحبت چنین پادشاه اقبال و وصایا نخواهند رساله ششم در نصیحت سلاطین

اینک معلوم شد که خسرو عادل دایم دولت قابل تربیت است و مستعد نصیحت

لابد آنکه مالک رعیت و صاحب ملک و دولت را لازمست از حسن سیرت

ملوک چندین دانستن و در مهمات کار بستن و طلب نیکنامی و امید سرای

آخرت اول آنکه ابتدای کارها بنام خدا کند و پای از روی جاه و سخن آنست گوید

و سر مویی با هر کس در میان نگذارد و تواضع پیشه گیرد و درویشی از سخن ایشان

مهمات ملک اند و رعیت از جور برنجانند و قطع دزدان و قصاص خونیان

بکشد

بشفاعت فرو نگذارد و با خصم قوی در نپیچد و با ضعیف ستم روا ندارد اهل نصیحت توفیق

گفته‌اند و آنکه ملامت وزران ظلم صریح از گناه حکیمان تن زدنست و رعایا

گردن نهی حاکمان مثال سرند و رعیت مثال بدن پادشاه را سری باشد که بدن خود را

هزاران پاره کند و باید که هم حرم در رود و خیر متقاربان قدیم را فراموش نکند

و ولاة بزرگان پیش محو نکردانند و باد بهار چون بهمن اندیشند و غم حال فرودستان

از آن بیشتر خورد که از آن خویش عاملی را که از برای پادشاه توفیر از

مال رعیت انگیزد خائن و بدکردار داند که پادشاه بر رعیت محتاج تر است

رعیت با پادشاه زیرا که رعیت اگر پادشاه است یا نیست همان رعیت است

و پادشاهی بی وجود رعیت متصور نشود و گفتار پیران جهاندیده بشنود و بر اطفال

و زنان و زیردستان ببخشاید و بازرگانان و مسافران را مراعات نماید و پابرهنگان

زدگان را دستگیری کند و مردم بد را اهانت نماید که دعای بد

شها گفته‌اند و سخن صاحب غرض نشنود و تا بغور گناه نرسد عقوبت نفرماید

و بپنج روزه مهلت مغرور نگردد بیت جهان نماند و خرم روان آدمیی

که باز ماند از او در جهان به نیکی یاد مثل حاکم با رعیت مثل چوپان است

اگر گله درست نگاه دارد مزد چوپانی بر او حلال است حکایت پادشاهان پیش بسیار

خوانند تا از سیرت نیکان خیر آموزند و از عاقبت کار بدان عبرت گیرند و

در حالی که شکار نظر نمایند و مردم ناآزموده را عملهای بلند و کار بزرگان بخوردان

نفرمایند و همیشه چون نگاه دارد و مطرب و مسخره و بازیگر و امثال آنها را همه وقت

بخود راه ندهد و شطرنج و دیگر لعبها را عادت نکند و تیر و کمان و گوی زدن همه

وقت پیشه نسازد و در دفع بدان تاخیر نکند و با دوست و دشمن نیکوئی کند

تا دوستان را محبت بیفزاید و دشمن را عداوت کم شود و از زیر دستان و غیر و

غافل نشود و از حال زیردستان همه وقت خبر گیرد و پیوسته جاسوسان

که گوید دشمن در راه است تا اگر ناگاه در آید مهیا و ساخته باشد و از زیردستان کشتنی را

بکشد و رها کردنی را رها کند و گناه کوچک را بقدر گناه پاداش دهد و بیگناه را دست

بازدارد

باز دارد و پی برگ را صدقات فرماید و کسی را که بجرمی از نظر براند یکبار از جهد

محروم نگرداند و مردم معزول و شحنگی شیر را باز عمل فرماید که بجان در را[ه] شیر

کوشند از بیم عزل و چون با دوستان زادت قوی دارد تا دشمنان قوی نگردند

و با دشمن قوی ستیزد و همه حال با دوستان نگاه کند که دوستی همه وقت نماند و همگی

بدشمن نرساند شاید وقتی دوست گردد و رعیت بیازارد تا روز روای تعهد

بدشمن نکنند و در چشم غربا پیسیت قرار گیرد و با خواجه تاشان کلاه [illegible] نگذارد

احترام گذشتگان و رفیقان و یاران گذشته نماید و اهل قرابت را نگاه

بنوازد و با آشنایان وفاداری کند و خصم نامی را در بند گرامی دارد و اشخاص

معتبر بر ایشان گمارد خود رای و متکبر سروری را نشاید و دولت پادشاهان را

پادشاهان را حلم ضرورت در مصالح ملک و قاضیان را در مصالح دین

و اگر نه ملک و دین خراب گردد و چندانکه تواند بدی نکند و اگر عیاذا بالله

قضا رفت و خطا آمد بتدارک آن مشغول شود و بنیکی بکوشد و بباید تدارک

دلیری در کار نکند که هرگز درست با شکسته برابر نشود و عفو از گناه کسی کند

که دعای خیر گوید همه کس را نه تنها به دیر آشنا پیش از آنکه سخن گوید اول اندیشه

کند که اگر دیگری این سخن گوید پسندد یا نه پس آنگاه بگوید و حکم بدگویی را

بدوستی نگیرد که با وی همان معاملت کند که با دیگران کند تا دفع دشمنان

بمال و مدارا تواند کرد جان در خطر نیندازد و بهزیمت پشت دادن به که با

شمشیر مست زدن اندازه کارها نگاه دارد و دست سخاوت گشاده دارد

که سرجمله پندها اینست و آنچه دست دهد بدهد جوانمرد و خوشخوی و

بخشنده باشد چو حق با تو باشد تو با نیز باشد اوقات عزیز خود را

موزع کند قسمتی بتدبیر ملک و مصالح دنیوی و قسمتی بلذات و خواب و قسمتی به

در قسمت

طاعات و مناجات خصوص در وقت سحرگاه که اندرون صافی باشد

و نیت خیر کند و از حضرت حق تعالی مدد و توفیق خواهد و اندرون خود با

حق و خلق راست دارد و همه وقت طالب باشد تا حساب نفس خود بکند که آن روز

اراد

از او چه صادر شده است یا اگر زلتی کرده باشد توبه کند و پشیمان شود و دیگر بجور

سر رشتش نماند و بر خود عزیمت نهد که بخلاف آن کرده باشد و نیکی گوید و اندازه

کارها که دارد و مردی کند نه چندانکه بر او خیره شوند و جوانمردی کند نه چندانکه

دستگاه ضعیف شود و خزانه نگاه دارد چندانکه حشم و لشکر سختی نکشند

و خشم گیرد نه چندانکه مردم از او متنفر گردند و بازی کند نه چندانکه سبکش شود

جای که رود قوت و توفیق غلبه از خدا خواهد و بزور خود کفایت نکند که

عهد ملک داری امریست عظیم همه وقت با هول و خطر گردانیدن نشاید بیت

بسا اهل دولت ببازی نشست ❁ که دولت برفتش ببازی ز دست

چندین نصیحت سعدی بشنود و در مهمات کار بندد و سخن منتفع شود دعای خیر

دریغ مدارد و سر همه پندها آنکه دست سخاوت گشاده دارد فرد

زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت ❁ که سعدی در افشاند چون زر نداشت

رساله نهم در بیان احترام شیخ در نزد سلاطین در زمان حکومت ملک عادل

شمس الدین تازیکوی اصفهانی از اکابر شیراز خرمای چند از مال دیوان تسعیر کرد
داشت بهای گران بقالان بطرح داده بود و ملک زاده اعظم سلمان اتفاق
چند بار خرما برادر شیخ که بر در خانقاه دکان بقالی داشت فرستاده حواله
حال برادر شیخ دید بر خواست و بزیارت شیخ کبیر ابو عبدالله محمد خفیف
قدس سره رفت در آنجا بخدمت شیخ سعدی علیه الرحمه برادر شیخ صورت حال عرضه
داشت شیخ از آن حال کوفته خاطر شده اندیشه کرد که خود برود و پیش املاک از
سر درویشان شیراز دفع کند تخلیص از برادر خود پس گفت قدری رقعه
باید نوشت فی الحال این قطعه را بر پاره کاغذ نوشت

قطعه

ز احوال برادرم بتحقیق • دانم که ترا خبر نباشد
خرمای بطرح میدهندش • بخت بد از این بتر نباشد
وانگه تو محصلی فرستی • ترکی که از او بتر نباشد
اطفال برند و خورد درویش • خرما بخورند و زر نباشد

بخران

چندان بکشند بارهای خر ایدر • کز خانهٔ رهی شیر بر باشد

ملک شمس الدین چون این رقعه برخواند بخندید و در حال بفرمود تا منادی کردند که

هر کس را خرهای طرح داده‌اند پیش من آید که با او سخنی دارم تمامت بقالان

جمع آمدند و صورت حال از ایشان پرسید هر کس زر داده بود اسفهسالار را زر را

منغرجه که در حال بایشان باز دهید و هر کس زر نداده بود منغرجه با حساب از

وی باز ستانند بعد از آن ملک برخواست و بخدمت شیخ آمد عذر خواست

و بعد از استمداد همت کرد شیخ گفت با شیخ حکم کردم تا چند بار خرما که بدکان کاهی شیخ

بقعه اندر بی ارزانی داشته قیمت از او طلب نشود و التماس از حضرت شیخ

آنست که چون معلوم شد که برادر شیخ درویشی محقر قرضه از بهر وی آورده ام

شیخ این زر بدو دهد چنین میدانست شیخ که صاحب خیری قضیه میکند و هزار درم

بپیش بر زمین نهاد و برخواست پس مشهور شد که ملک شمس الدین عادل

تا زنده بود از برای خاطر شیخ بکری خرها و بهای خرما به بقالان بخشیدند

و هیچ بار نبستند مصنف ای عزیز من خلق دو گروهند گروهی بیاد حق
مشغول و گروهی بیاد خود آنکه بحق مشغول است بخود نپردازد و آنکه
مشغول بخود از حق بیگانه است هر چه جز دوست همه محال است اگر
نفس تو را از اسباب عبادت است باز همه دست نشوئی بدرگاه حق نپوئی حکایت
یکی پیش سلطان عارفان بایزید بسطامی شد و گفت یا شیخ عمر خود در جستجوی حق بسر
بردم و پای پیاده بادیه گذاشتم و چند دشمنان دین را سر از تن برداشتم و
چند مجاهده ها کشیدم و چند خون جگر خوردم و هیچ مقصودی حاصل نشد
هر چند بیشتر میجویم کمتر مییابم شیخ گفت که ای مقصود سر شیخ گفت ای جوانمرد
دو قدم مسافت بیش نیست یک قدم خلق است و دیگر قدم حق قدمی بر گیر از خلق
و آنگه رسیدی بحق یا دانم که تو در آن باشی که چه خورم که خلقم خوش شوند از توحید نیست
حق باید جوانمرد از آن زار کاری که با خلق کنی با حق کن با همه سود کنی حق تعالی
میفرماید که ای بیچاره بقطره و خطره با تو بازار کاری کنم قطره از ابر بیارد و خطره

از ابر

از سر بار و نیل سعادت از حضرت بار دارد قطره که از سرت در آید ابرا
اشک گویند و قطره که به سر تو در آید آبرا اشک خوانند اشکی از چشم و باز
و اشکی به دل در آر که چرا نافرمانی کردم از این سر و رشک سر دل تو به توبه
آید و توبه به نیت و نیت به عزیمت و عزیمت به حضرت و از حضرت به نزدای
رحمت آید ملک گوید توبه کردم سر گوید حسرت خوردم ملک گوید رحمت
کردم جوانمردا آتش دو است آتش معیشت و آتش معصیت آتش معیشت را
آب آسمانی کشد و آتش معصیت را بدو چیز توان کشت به خاک و آب
پیشانی و خاک پیشانی آب پیشانی در سجود و خاک پیشانی از آتش خداوند دو چیز جوانمردا
دیده که نه از خوف حق گریان است آن دیده نابینا است و دلی که نه قصد حق را
چون آن دل ویران است ای گدای بی کفایت دریغا که خلق عالم در سلک هر دو جهان خبری
نچشیده اند گفتند آن کیست گفت بگذاره اخلاص که حق تعالی میفرماید
فاعبد الله مخلصاً له الدین پیر درویش اگر بگذاره اخلاص چشیدی بری دانی که

و عاصی و اخلاص و اعتراض نداشتی چو هر دو از قلم قبول بر آن طاعت کشیده
اخلاص وی مقارن باشد حکایت بشر حافی را پرسیدند که اخلاص چیست گفت
الاخلاص هو الافلاس اخلاص افلاس و بیچارگی و عجز و درماندگی است ای عزیز من
اگر سرخروئی معشوقان نداری زردروئی عاشقان باری و اگر جمال یوسفی
نداری درد یعقوبی باید باری اگر عجز مطیعان نداری ناله درماندگان بسیار
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما صوت احب الی الله من صوت عبد
عاصی هیچ آوازی عزیزتر نیست بدرگاه ذو الجلال از آواز بنده عاصی
از بیچارگی و درماندگی و مفلسی بنالد و گوید خداوندا بد کردم و بر نفس خود
ظلم کردم از حضرت عزت ندا آید که عبدی اقرار خود کردی ادعونی استجب
لکم مرا بخوانید تا اجابت کنم هر چه جویید از ما جویید تا ز مات که خدائیم
مائیم که مائیم بیچون و چرائیم در پادشاهی بیهمتائیم در وعده باوفائیم اجابت
کننده دعائیم شنونده هر ثنائیم هر ثنای را سزائیم صمد بی‌مانندیم جانان

در جستجوی ما برانداخته شد و صد هزاران عزیز در ریاضت طلب ما بگداختند

و صد هزار در جاذبهای مقدس در بادیهٔ شوق ما واله بماندند و صد هزاران

مانده گان درگاه جلال ما سر در زیر سنگ مجاهدات ملکوت فنا شدند و صد هزاران

طالبان حال حضرت ما در بوتهای ریاضت بسوختند عرش از کرسی می‌پرسد

که ما عندکم خبر کرسی از عرش سؤال میکند که ما عندکم از زمینیان دعا

کنند روی بسوی آسمان آرند و پندارند که آسمان درد ایشان را اشتغالی دارد

و آسمانیان که حاجت خواهند روی بسوی زمین آرند گمان آنکه زمین علت

ایشان را دوائی دارد هر روز که آفتاب فرو شود فرشتگان که بر وی

موکلند گویند ای آفتاب امروز بر هیچکس تافتی که از وی خبری داشته باشی

آفتاب گوید که اگر دانستمی که آن کس کیست تابش بوی رسیدی و او را ملک خویش

کردمی آری آری جوانمردا ما للتراب و رب الارباب آب و خاک را با دادن آیات

چه کار و ملک را با لم یزل چه پیوند ظلوم و جهول را با سبوح قدوس چه اتصال

عجب کار دا پارسایان در دعا گویند یارب ما را برای مختصر همت که سوختیم

تا حرم ما که برید نه بعهدم نا بود هم امید وصال که بود چه هم فراق باشد تا هم تفرق

که بود تا امید وصال بود نه اتصال و نه انفصال نه قرب و نه بعد نه امید تمنی

و نه نومیدی نه روی گفتار و نه جای خاموشی نه روی رسیدن و نه رای

بازگشتن نه اندیشه صبر و نه فکر فرار نه مجادله و هم آنجا فرود آید و نه

که فهم آنجا رسد به دست فقها جز گفتگوی نه میان علما جز جستجوی نه اگر بکعبه گریزی

جز سنگی نه و اگر در مسجد آیی جز دیواری نه اگر در زمینیان نگری جز مصیبتی نه

اگر در آسمانیان نگری جز حیرتی نه در دماغها جز صفرای نه در سرها جز سودای

در روشنایی روز جز آتشی نه و از ظلمت شب جز وحشتی نه از توحید موحدان

جز آزارشی نه و از دلی دلداران جز لا الاشی نه از موسی کلیم سودی نه و از فرعون

مدعی تکلفی نه اگر بپای پاکه در آیی نه اگر میر وی بر و که پاسبانی نه

سلطان محققان ابراهیم خواص رحمة الله علیه نوشته با مریدان گفتی

با را

کاشکی من حال لبهای آن شیر گوشه‌گیر بچشمی از او پرسیدند که یا شیخ چونست دلگیر

و مدح او میکنی مارا از حال او خبر ده گفت روزی وقتم خوش بعد از قدم در

بیابان نهادم و در وجد میرفتم تا بدیار کفر رسیدم قصری دیدم بر کنگره‌های

او سیصد سر آدمی آویخته پرسیدم که این چیست و قصر از آن کیست گفتند

از فلان ملکست و دختری دارد دیوانه گشته در سودای سینه‌ام گذر کرد که قصد

آن دختر کنم چون قدم در قصر نهادم غلامان دیدند ملک پیش آمد با انعام و

اکرام در حق من نگریست پس گفت ای جوانمرد ترا اینجا چه حاجت گفتم شنیدم

دختری داری دیوانه آمدم تا ویرا علاج کنم مرا گفت بر کنگره‌های قصر نگاه

کردم دیدم آنگاه در آمدم گفت این سرهای کسانیست که دعوی طبابت کردند و از

معالجت عاجز آمدند تو نیز الرشوای سرت آنجا خواهد بود پس بفرمود تا مرا

بدختر بردند چون بسرای او قدم نهادم دختر گفت کنیزک مقنعه بیار تا سر خود را

بپوشم گفت ای ملکه چندین طبیب آمدند از هیچیک روی نپوشیدی حکمت

که از روی بیهوشی جواب داد که تنها نه مرد بعد محبت که کعبه در آمد گفتم السلام

علیک گفت علیک السلام ای پسر خواص گفتم چون دانستی که پسر خواصم گفت

آنکه ترا بما راه نمود مارا نیز الهام کرد و شناختن ترا نشنیدی که المؤمن

مرآت المؤمن آینه چون بی زنگ باشد هر نقشی در او نماید ای پسر خواص دلی

دارم پر درد و بی صبری داری که این بیمار را بدو تسکین باشد این آیه بر

زبانم گذشت که الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب

چون این را بشنید آهی بزد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفتم ای خبر خبر تا

بدیار اسلام روم گفت ای شیخ در دیار اسلام چیست گفتم در آنجا کعبه آنست

معظم گفت ای ساکن دل اگر کعبه را می بشناسی گفتم بلی گفت بر بالای سر من نظر

کن چون بنگریستم کعبه را دیدم که بر بالای سر او طواف میکرد مرا گفت السلیم

القلب لا غیر بدانکه هر که بپای کعبه رود کعبه را طواف کند و هر که بدل

بکعبه رود کعبه او را طواف کند فاینما تولوا فثم وجه الله جوانمردا از تو تا خدا

بقدم

باقیم را هست دانی چه گلی ببوییم با نه خود را فراموش کن و با لطف حق دست
در آغوش کن من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا
عنایت او تو را بوجود رسانیده است زیرا که در درون تو گوهری تعبیه است که
عبارت از آنست ونفخت فیه من روحی مثال این آنست که مرغی را تیری زدند
موضع بازرسیدن مگر نیست و بزبان حال با تیر گفت تو من چون گستری گفت از تو چیزی در
ما تعبیه کردند که ما را بتو رسانید هم تو بگو که خود را بما رسانیدی که این تعبیه در
نهاد ما نهادی عرفت ربی بربی ولولا ربی لما عرفت ربی او دوست که تو را بحقیقت
شناسا کرده است کلید خانه معرفت بتو داده است مقتدای عالم ملکوت
صلی الله علیه وآله میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه هر که تو خود را شناختی
حق را شناختی تو بی تو کلیدیست که بدان در آشنایی و این شناختن مختلف است اگر
خود را بعجز شناختی او را بقدرت شناختی و اگر خود را به ضعف شناختی او را
بقوت شناختی این یک نوع است چه هر کسی را در آن راه بود نوع دیگر است که

بدانکه در تن تو جانیست که آن جان همه جای موجود است و همه جای آفرید کار عالم
وجود چنانکه جان در تحت طلب نیاید اگر گوئی در دست یا پای یا سر است همه
جای بود و جاش معین نه خدا تعالی همه جای موجود بود لیکن در تحت طلب نیاید
وما قدروا الله حق قدره جوانمردا مخلصان و مبتدیان منزلها میروند و میگذارند
اما عارفان هیچ منزل فرود نیایند بلکه منزل ایشان دایره حیرتست هر چند
پیشتر روند بجای خود آن اشتر بازرگان شب و روز میرود و دو راه میگذارد لا
کاو عصار همه روز و شب در رفتار است چشمها بسته گرد دایره میگردد
با خود می اندیشد که تا چند منزل بریده باشم نماز شام چون چشمش از نقاب
بگشایند نگاه کند همه بر آن قدم بود که بوده اگر گوئی شناختم گویند چون شناختی
کسی را که چون بروی پی نبردی اگر گوئی نشناختم او را شناختم گویند پس دو
دوئی شرکت محض بود و اگر گوئی نیستی خود او را شناختم گویند نیست را
چون شناسی العجز عن درک الادراک ادراک پروانه مختصر دیده آفتاب را کی

تواند دید هزاران جان مقدس فدای خاک نعلین آن درویش باد بشنو تا چه

میگوید در میدان جوانمردی بیا که اینجا نه جای آب خوردنست حکایت

جنید بغداد را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک

قال طاحت العبارات و فنیت الاشارات و ما نفعنا الا رکیعات رکعناها فی

جوف اللیل یعنی اینهمه عبادتها بباد رفت و ما را هیچ سود نداشت مگر دو رکعت نماز

که در نیم شب تاریک بگزاردم جوانمردا جهد کن که چون سیاست ملک الموت بر

تو سایه افکند بدرقه طاعت با خود داشته باشی تا در چنان وقت که چشمها گریان

و دلها بریان و شیطان طمع در ایمان کند و حربه قهر مرگ بر سینه راست کند

آنگه بوی دوستی و وفاق آید این ندای بشارت شنوی که الا تخافوا و لا تحزنوا

و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و اگر عیاذا بالله بوی دشمنی

و نفاق آید داغ نومیدی بر پیشانی نهند که لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون

حجرا محجورا و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا لباس لباس که

قبای پوشیده و نام او در دیوان جهمتان نوشته اند پوشیده و باشد در جریده مستان
ثبت کرده اند و او را از آن آگاهی نه حکایت روزی ابراهیم ادهم بر در سرای خود
نشسته بود و غلامان صف زده ناگاه درویشی آمد با دلق و انبانه و عصا خواست
تا در سرای ابراهیم رود غلامان گفتند ای پیر کجا میروی گفت در این خان میروم
گفتند این سرای پادشاه بلخ است گفت این کاروانسرا است ابراهیم او را
نزد خود طلبید گفت ای درویش این سرای است نه خان گفت ای ابراهیم
اول از آن که بود گفت از آن جدم گفت چون او درگذشت گفت از آن پدرم
گفت چون پدرت بمرد که را گفت مرا گفت چون بمیری که را شود گفت پسر مرا
گفت ای ابراهیم جایی که یکی در شود و یکی در آید خانه نه سرای است حکایت
عبدالله عمر گوید روزی با پدر خویش بر بام سرای عمارت میساختیم رسول خدا
صلی الله علیه و آله بر ما بگذشت فرمود یا عبدالله پدر خود را بگوی که قیامت از آن
نزدیکتر است که تو می پنداری عمارت سرای میکنی عزیز من عشق دنیا داد معیشت

استوار و نعمت دنیا جیفه ایست و شش شیرین و ابلیس صیاد است استاد عاشق دنیا
مغرور است کور و غافل اگر این متاع غافل فریب و مقدار از این دام وسوسه نگه دارد
و دل از این دانه و حشمت عشق برهاند و گردن از کمند صیاد استاد کجا ناز از
بطنان عرش ندا آید که فاما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ابدا
والعیاذ بالله خار این متاع غرور در دامن دل او آویزد و صلاوت آن چنین
شیطان و دستمال فرعون و هامان بحلق او رسد و فرش در کوی ملت محا
توحید بلغزد و بسر در چاه خذلان افتد لاجرم از آن قوم باشد که واما الذین شقوا
ففی النار جوانمردا عروس ایمان داری لیکن حلیه ندارد و درخت تقوی برداری و
توحید داری لیکن ثمرهٔ طاعت نداری خاتم اقرار داری ولیکن نگین خدمت
نداری ندانستی که عروس بی زیور که آتش نباید و درخت بی میوه بریدن را
شاید و خاتم بی نگین که اصل و بنیاد معنی سوختن را باید تا عقبه مرگ را باز
پس نداری سر بگذر بیابان امن و سکون نیابی که بسیار کشتی بود که با جد غرقه شد

وبسا کاروان که در منزل زده شود ای مستمند مسکین چه ایمان بود که نتیجه قلبت بغرور شی

وچه اسلامی بود که برجانت از وو الذاری چه معرفتی که بدرد سری سنگت بر اسمانی

اندازی چه توکّل بود که بلقمه او را باور نداری چه دینی بود که مبنای ظالمی با

بدرم حلامی بیاد دهی انکه از هر ذره از ذرات مجوّ قبله ساخته بت پرستار را

عیب مکن و زنار داران را نکوهش منما که اگر ایشان عبد الصمد تو عبد الدنیا

والدنیا بی عزیزا کار را زخو بیرون نیت یا خلعت وصال یا کسوت فراق یا

داغ مهجوری برجبین کشند یا تاج مقبولی بر سرت نهند اگر از غیبت جدّ وصال

نصیبت تو آید از شکر مبا جو مرد آنکی سرای را که اوّل مستی و میانش مستی

و آخرش منتهی به نیستی است انما الدنیا کظلّ زایل است او کضیف بات لیله فارتحل

چون این نسخه بنظر حقیر مرغوب آمد لهذا خواستم

محض یادگار [illegible] لائی

تا دل [illegible] جان غصه داشت انیسم

از لطف و کرم خود قبول خواهند فرمود

سنه ۱۲۷۸

